

لیسانسه‌های میلیاردی



- ✓ چرا تحصیلات دانشگاهی باعث ثروتمند شدن من نشده ؟
- ✓ چرا کم سواد بودن حمید ثروتمندش کرده ؟
- ✓ چرا معمولاً تحصیلات و ثروت رابطه عکس داره ؟
- ✓ ایراد کار کجاست ؟
- ✓ چیکار باید کرد ؟

محمد قویدل

ثروت و ثروتمندی نیاز به آموزش دارد.

دوست من سلام، من محمد قویدل هستم، مدرس موفقیت، مشاور کسب و کار و امور مالی. در این کتاب الکترونیکی بسیار ارزشمند، قراره اطلاعاتی رو با تو دوست خوبم به اشتراک بگذارم که ایمان دارم اگر اونها رو جدی بگیری، می‌تونه زندگی تو رو متحول کنه. همانطور که در عنوان کتاب نیز مشاهده کردید داستان اصلی داستان من و حمید است که از دل این داستان حقایقی رو درخصوص موفقیت و ثروت برایتان بیرون خواهم کشید. این داستان یک داستان واقعی است و نتایج حاصله ثمره سالها تحقیق و سرک کشیدن در زندگی افراد موفق و ناکام است. اما با عنایت به اینکه سوء تفاهمی ایجاد نگردد صرفاً بعضی از مکانها و افراد عوض شده اند.

علم بهتر است یا ثروت یکی از انشاءهایی که هر کسی مدرسه رفته باشد حداقل یک بار مجبور به نوشتن آن شده است و البته جواب آن هم مطمئناً علم بوده است. با ذهنی بچه‌گانه و با کمک پدر و مادر خود این انشاء را می‌خوانیدم. یادم هست که پدرم می‌گفت باید درس بخوانی تا در آینده فرد موفق و ثروتمندی شوی. اما موضوع چیز دیگری بود. کتاب بابای پولدار بابای بی پول نوشته رابرت کیوساکی را حتماً خوانده اید (اگر نخوانده اید توصیه می‌کنم حداقل دو بار بخوانید) در آن کتاب موضوعی را به نام هوش مالی مطرح می‌کند که بسیار نزدیک به موضوعی هست که من در خصوص آن صحبت خواهم نمود البته با دیدگاهی متفاوت و از زاویه ای دیگر و خیلی نزدیک به جامعه و فرهنگ ایرانی.

امیدوارم که بتونم نقش کوچکی در زندگی تو دوست خوبم داشته باشم و بتونم الهام بخش تو دوست خوبم باشم تا بلند شی و خودت رو باور کنی و کارهای بزرگی رو برای خودت، زندگی و کشورت انجام بدی.

امیدوارم که باور کنی که می‌تونی و نشون بدی که واقعا خلیفه‌ی خدا بر روی زمین هستی و قدرت خداگونه داری...

چندین سال پیش، دقیقاً در جایگاه فعلی تو دوست خوبم بودم...

تشنه ی موفقیت و ساختن زندگی ایده آلم بودم... به شدت مصمم بودم...

آماده بودم تا تغییرات لازم رو در زندگی خودم ایجاد کنم.

اما نمی خواستم که صرفاً کنترل زندگی خودم رو در دست بگیرم و ثروتمند بشم...

دوست داشتم که علاوه بر اینکه به سمت رویاها و زندگی ایده آلم گام برمیدارم، بتونم

اسم و رسمی هم برای خود بسازم و بتونم در زندگی بسیاری از انسانها منشا اثر باشم و برای

اونها الهام بخش باشم.

تنها چیزی که می دونستم این بود که این چیزی نیست که من خواهانش باشم و به هر

قیمتی که شده باید تغییرش بدم و به سمت رویاها و اهدافی که دارم حرکت کنم...

اما موضوع چیز دیگری بود موضوع پیشرفت و موفقیت نبود. من خودم نمی دونستم که

هر روز که میگذره در حال پسرفت هستم ، پیشرفت پیشکش. فقر در حال رخنه در زندگی

من بود و خودم هم خبر نداشتم. فکر می کردم که با خرید یک ماشین قسطی پیشرفتی در

زندگی ام ایجاد شده و خیلی باورهای اشتباه دیگه. من زندگی خودم رو از توی مه می دیدم

و سایه ها بلندتر از واقعیت بودند.

انسانهای موفق سوالهای درستی از خودشان می کنند

در داستان زندگی من یکی از مهم ترین نقاط عطف دیدن اتفاقی دوست قدیمی خودم و

پرسیدن سوالهای زیر بود و دلیل موفقیت های بعدی من نیز پیدا کردن جواب همین

سوالات بود. همانطوری که می دانید انسانهای موفق سوالهای خوبی از خود (به نکته دقت

کنید که از خودشان !!!) می کنند و خاصیت سوال این است که به ذهن قلاب می شود و

ذهن تا جواب مناسبی برای آن پیدا نکند دست از کار نمی کشد و اما سوالات :

✓ چرا تحصیلات دانشگاهی باعث ثروتمند شدن من نشده ؟

✓ چرا کم سواد بودن حمید ثروتمندش کرده ؟

✓ چرا معمولاً تحصیلات و ثروت رابطه عکس داره ؟

✓ ایراد کار کجاست ؟ و چیکار باید کرد ؟

زندگی خیلی کوتاه است آن را کوچک نکنید. فیلسوف بزرگ دیزرائیلی

متاسفانه خیلی از افراد عمر خود را بدون هیچ هدف و برنامه ای تلف می کنند و عمرشان تکرار چند روز است . اما آنان که زمان را به خدمت می گیرند و آن را به نفع خود تغییر می دهند (اجازه بدهید خیلی صادقانه بگویم که یکی از این افراد شما هستید در غیر این صورت به بخت معتقد بودید و زحمت مطالعه این کتاب را به خود نمی دادید اما متاسفانه مغز شما هم بگونه ای دیگر شما را گول می زند؟؟؟!!!) هوشمندانی هستید که آموخته اند چگونه افکار و اندیشه شان را برای کسب پیروزی برانگیزند.

نخستین گام به سوی پیروزی و اساسی ترین آن که اجتناب ناپذیر هم می نماید، در نخستین گام و پرسیدن این سوال است که واقعاً من محکوم به همین زندگی هستم که الان دارم یا راه دیگری هم هست ؟ آیا در آخرین دقایق زندگی خودم می توانم بگویم که مهم نیست که وقت رفتن من خوب زندگی کردم. این نخستین گام یعنی اینکه به ارزش واقعی زندگی پی برده و در تک تک لحظات آن برای رشد و بالندگی تلاش کنیم و به خود اعتماد کرده و پیروزی را باور کنیم.

داستان من و حمید

سوم راهنمایی دوستی داشتم به نام حمید. من شاگرد ممتازی بودم ولی حمید یک دانش آموز متوسط. یادم هست که روزی با حمید از مدرسه فرار کردیم و به یک باشگاه پینگ پنگ رفتیم بعد از برگشتن گیر مدیر افتادیم حمید کتک مفصلی خورد و من فقط یک سیلی . مدیر وقتی با شلنگ به جان حمید افتاده بود می گفت می خوای این شاگرد خوب را هم شبیه خودت کنی ...

اول دبیرستان شد. من و حمید دوباره در یک کلاس بودیم ولی دیگر حمید طاقت مدرسه را نداشت پس از سه ماه دیگه به مدرسه نیومد.

دبیرستان تمام شد و من در دانشگاه قبول شدم . زمانی که خانواده من با افتخار در حال حاضر کردن وسائل من برای رفتن به دانشگاه بودند. خانواده حمید نیز در حال آماده

کردن کیفش برای رفتن به سربازی بودند. من به دانشگاه رفتم و تا چند سال دیگه هم حمید رو ندیدم.

پس از پایان لیسانس مهندسی مکانیک با معدل عالی (البته با کمک کتاب زندگی می‌کنیم یا فقط زنده ایم) با رتبه اول در کل ورودی در دانشگاه شهید باهنر کرمان فوق لیسانس قبول شدم. باعث غرور خانواده شده بودم و در کل فامیل به من افتخار می‌کردند. پس از سه سال فوق لیسانس خود را در ۲۷ سالگی تمام کردم و آماده ورود به دنیای کار و زندگی شدم.

قبل از اتمام دانشگاه ازدواج کردم. در جلسه خواستگاری می‌توانستی برق شادی را در نگاه پدر و مادر همسرم ببینی. چه کیفی داشت داماد آدم مهندس باشد اونم از نوع فوق لیسانسش.

برای اینکه به خدمت نروم در یک اداره دولتی به عنوان کارمند پیمانی استخدام شدم و زندگی مشترک خودم را شروع کردم. هم زمان در دانشگاه آزاد نیز تدریس می‌کردم. زندگی متوسطی داشتم اما انتظارات از من بالا بود. انتظاراتی که همسر و خانواده خودم و همسر از من خیلی بالاتر از یک زندگی کارمندی ساده بود.

پس از ساعت اداری شروع به کار کردم و هر کاری که فکرش را بکنید انجام می‌دادم از تعمیرات تجهیزات آزمایشگاه تا تامین قطعات . از مسافر کشی تا تدریس خصوصی. با وجود کارهای زیادی که می‌کردم وضعیت زندگی من بهبود خاصی نداشت. هر روز روابطم با همسر و اطرافیانم بدتر می‌شد.

درآمد نسبت به قبل بهتر شده بود با این حال همیشه مشکل مالی داشتم و این برایم شگفت انگیز بود.

همیشه از خودم سوال می‌کردم که واقعاً مشکل من کجاست و چرا در زندگی خودم پیشرفت چندانی ندارم. آدم تنبلی نبودم و به هوش خودم هم اعتماد داشتم با این حال کاری از پیش نمی‌بردم.

عید یک سال زمانی که با پرشیای صفر کیلومتر خودم (که با وام اداره گرفته بودم) در شهر خودمان در حال چرخ زدن بودم. ناگهان یک مگان جلوی من پیچید اول ترسیدم بعد که دقت کردم حمید رو دیدم.

پس از احوال پرسى متوجه شدم که وضعیت حمید خیلی بهتر شده و خوشبختی از تمام حرکاتش قابل تشخیص است.

برایم بسیار عجیب بود که آن شاگرد تنبل که حتی قادر به گرفتن دیپلم هم نبود الان چطور اینقدر وضعیتش عالی شده است. میدانستم که وضع مالی پدرش خوب نبود. پدر زنش هم وضعیت مشابهی داشت تا جایی که میدانم دزدی یا اختلاس هم نکرده بود ☺. روز بعد حمید ما را به شام دعوت کرد. وقتی وارد خانه اش شدم خانه ای زیبا و دلباز دیدم. وقت شام که شد غذایی بسیار لذیذ اما ساده سر سفره بود.

وقتی نگاه کردن همسر حمید را به او می دیدی میشد عشق را در آن احساس کرد. پس از شام و میوه و مرور گذشته ها، چرخى در خانه اش زدیم، یک آشپزخانه کوچک شیک و سه اتاق خواب خوب و یک حال پذیرایی تقریباً ۵۰ متری. خداحافظی کردیم و رفتیم به سمت خانه پدری.

در مسیر خانه همسر با لحنی طعنه آمیز گفت این همان دوست دوست که دیپلم هم نداره ؟ و من چیزی برای گفتن نداشتم. **خودم می دانستم که تمام سعی ام را کرده ام من بعضی روزها حتی ۱۹ ساعت هم کار می کردم پس مشکل از من نبود** (لااقل من اینجوری فکر می کردم).

در آن مهمانی شبانه چند ساعته موارد جالبی را مشاهده کردم که بعداً ریز به ریز به آن اشاره خواهم نمود.

تمام شب رو توی فکر بودم که چطور حمید توانسته به این زندگی خوب برسد و من با تمام تلاش های خودم چه در زمان تحصیل و چه در زمان کار به موفقیتی نرسیده بودم. شاید اگر من هم باید درس و ول می کردم وضعیتم بهتر بود.

روز بعد به مغازه حمید رفتم مغازه اش بزرگ بود و تقریباً در بهترین جای شهر قرار داشت. پنج نفر هم بغیر خودش در اون کار می‌کردن. پس از احوالپرسی و صحبت‌های معمول ازش درمورد کارش پرسیدم و اون داستانش رو برام تعریف کرد. از زبان خودش بخونید.

داستان موفقیت حمید

بعد از فرار از مدرسه کتک مفصلی از پدرم خوردم و فشار زیادی آورد که من به مدرسه برگردم اما من خودم را خنگ تر از اون میدونستم که بتونم مدرسه رو تموم کنم. با اصرار من پدرم نیز از فرستادن من به مدرسه منصرف شد پس من رو به یک مکانیک معرفی کرد و من در اونجا مشغول شدم. بعد از یک سال دیدم در مکانیکی استعدادی ندارم و کار رو ول کردم و شروع به کار در یک آرایشگاه کردم اما بازم استعدادی نداشتم شاید من خنگ ترین بچه شهر بودم پس کار رو ول کردم و تا زمان اعزام به خدمت ول می‌گشتم.

پس از تمام کردن خدمت با کمک پدرم یک مغازه ابزار فروشی باز کردم و ازدواج کردم. بعد از دو سال ورشکست شدم و قرض بالا آوردم. دیگه خسته شدم بودم. شبهایی بود که آرزوی مرگ می‌کردم. زنم را خیلی دوست داشتم و شرمنده اش بودم. آرزو می‌کردم کاش ازدواج نکرده بودم و یکی دیگه رو بدبخت نمی‌کردم.

برای گذران زندگی با طلاهای همسرم یک ماشین قسطی خریدم و در یک آژانس مشغول کار شدم روزهای سختی بود. اما ...

باز هم ملاقات اتفاقی !!؟

روزی مسافری را باید به فرودگاه می‌رساندم. پیرمردی خوش پوش و خوش صحبت. نیمی از راه را نرفته بودیم که تمام جیک و پوکم رو درآورده بود. بصورت بسیار غریبی به او احساس نزدیکی می‌کردم.

غرق در گله گذاری از شانس و اقبال و مسئولین کشور و پدر و مادرم بودم که ناگهان پیرمرد گفت : می‌خواهی کمک کنم .

پوز خندی زدم و گفتم : فقط خدا میتونه بهم کمک کنه.

گفت : شاید خدا منو فرستاده و خندید.

گفتم : نکنه خدا پولی رو که بدهکارم داده که بهم بدی حالا چقدره ؟

گفت : خدا برای کسی پول نمی‌فرسته ، راه و فرصت رو بهش نشون میده.

دلم آشوب شد و احساس کردم واقعاً خدا تمام دعاها رو شنیده و واقعاً شنیده بود!!

به فرودگاه رسیدیم و اون بهم گفت جمعه هفته آینده ساعت ۹ صبح به این آدرس بیا و حتماً کت و شلوار و لباس خوب بپوش.

امید تازه‌ای در دلم زنده شده بود. با خودم گفتم هیچ برگی بدون خواستش نمی‌افته پس چرا اعتماد نکنم در ضمن من که چیزی برای از دست دادن ندارم.

جمعه صبح رفتم به محلی که پیرمرد گفته بود دیدم یک سالن کنفرانس هست و پیرمرد را دیدم به طرز عجیبی همه به او احترام می‌گذاشتند. با هم به داخل سالن کنفرانس رفتیم و در ردیف جلو نشستیم. کنفرانس که شروع شد مجری شروع به معرفی استاد نمود و از او دعوت کرد به سن بیاید. با کمال تعجب دیدم پیرمرد به روی سن رفت و شروع به سخنرانی کرد. تعجب من از این بود که پیرمرد تا اون لحظه چیزی در مورد خودش به من نگفته بود. چند دقیقه ای طول کشید که بتوانم حواسم رو به سخنرانی بدم اما خودمو جمع و جور کردم.

موضوع صحبت مهارت‌های زندگی و اقتصاد خانواده بود . برایم عجیب بود مثالهایی که ذکر می‌کرد بسیار شبیه زندگی من بود. اشتباهاتی که در موردش صحبت می‌کرد نیز برایم جالب بود. تقریباً بیشترش رو توی زندگی خودم داشتم.

کنفرانس تمام شد و استاد پیش من اومد و گفت: ازم دلخور نشو علت خاصی داشت که موضوع رو بهت نگفتم. حالا موضوعاتی که گفتم رو چطور دیدی؟ چندتا از اشتباهاتی رو که گفتم تا بحال توی زندگی خودت مرتکب شدی.

سرم رو پایین انداختم و گفتم : تقریباً همه اش رو

استاد گفت : به نظر خودت حالا مقصر کی بوده ؟ پدر و مادرت ؟ دولت ؟ همسرت ؟ طلبکارا ؟ قیمت جهانی نفت ؟

گفتم : هنوز نمی‌دونم ولی مطمئناً خودم اشتباهات زیادی داشته‌ام.

استاد گفت : راه رو بهت نشون دادم میتونی خودت شروع کنی یا اینکه با کمک من شروع کنی البته کمک من از این به بعد مجانی نخواهد بود.

گفتم: من که الان پولی در اختیار ندارم. حالا هزینه دوره ای که می‌فرمایید چقدر است.

در ضمن شما فرمودید که کمکم می‌کنید . به نظرم دنبال مشتری بودید. ☺

استاد گفت : اولاً یاد گرفتی که مقصر اصلی زندگیت خودت هستی درسته ؟ ثانیاً تعدادی از اشتباهات رو تو زندگی نشونت دادم ثالثاً می‌دونی هزینه شرکت تو این سمینار ۲۰۰ هزار تومان بود؟ میدونی کسایی که تو سمینار بودن همشون مدیرعامل شرکتهای بزرگ و مدیرای استانداری بودن ؟ باید بدونی توی زندگی بهای هر چیزی رو باید پرداخت کنی وگرنه برات بی ارزش میشه ! اگه در همون لحظه اول زنت بهت جواب بله داده بود تا الان طلاقش داده بودی و خندید.

و در انتها استاد گفت : هزینه دوره ۶۰۰ هزار تومان (تو اون زمان قیمت سه تا سکه تمام بهار) ولی میتونی در سه قسط بدی. انتخاب با خودته.

با کمی دلخوری گفتم : از شما به خاطر لطفتون ممنوم. اگه اجازه بدین کمی فکر کنم. و خدا حافظی کردم.

وقتی که دور شدم بیشتر به سخنرانی استاد فکر کردم و دیدم این مرد تنها کسیه که این حرفارو بهم زده اون چراغی در تاریکی زندگیم روشن کرده پس نباید این فرصت رو از دست بدم پس تصمیم خودم رو گرفتم من باید در این دوره شرکت می‌کردم.

برگشتم و تنها راه باقی مانده برام رفتن پیش مادرم بود. مادرم گفت نکنه کلاه بردار باشه . شک نداشتم که نیست چون در دلم احساس می‌کردم خدا صدام رو شنیده و ته دلم قرص شده بود. گردنبنده مادرم رو فروختم.

اولین قسط رو پرداخت کردم و دوره شروع شد. پس از پایان دوره (دو قسط بعدی رو با بدبختی پرداخت کردم) واقعاً میدونستم باید چیکار کنم.

استعداد خوبی در مد داشتم که توی دوره کشف کردم. با کمک برادرم یک مغازه اجاره کردیم و لباس زنانه از ترکیه وارد کردیم. البته اوایل به دلیل نا آشنایی اشتباهاتی هم کردیم ولی مدیریت بحران و روش حل مساله رو یاد گرفته بودم و این اشتباهات رو هم دیگه تکرار نکردم. همچنین به توصیه استاد در یک دوره سخنرانی و فن بیان هم شرکت کردم که بسیار عالی بود.

یواش یواش وضعیتم بهتر شد و هر روز پیشرفت کردم بعد از یک سال دیگه بدهی نداشتم و کمی هم پس انداز داشتم که با آن پیش قسط یک مغازه را دادم و به این ترتیب هر روز وضعیتم بهتر شد. روشهایی که در دوره یاد گرفته بودم به طرز شگفت انگیزی رابطه من رو با همسرم و سایر اعضای خانواده و حتی بقیه مردم بهتر کرده بود. بعداً متوجه شدم که **اساس روش و دوره** بر منبای خودشناسی و روابط انسانی. الان هم پس از گذشت شش سال دو تا مغازه دارم، یک خونه توی اینجا و یه خونه هم توی تهران دارم که اجاره دادمش و یه ویلا هم توی شمال دارم که بعضی وقتا اونجا میرم. البته روزایی که خودم از ویلا استفاده نمی کنم از طریق یک بنگاه اجاره اش میدم. **من هر یه تومنی از پولم برام کار میکنه.**

البته اگه واقعیتش رو بخوای بدونی هنوز هم که هنوزه واقعاً چطور این اتفاق افتاده و به درستی تک تک کارهای که در دوره آموختم ایمان آوردم.

بعد از ملاقات من و حمید

بعد از شنیدن داستان حمید متوجه شدم که حمید دیپلم خودش رو در دوره شبانه گرفته و در حال تحصیل در دوره لیسانس بازرگانی. اعتماد به نفس عجیبی در اون دیده می شد و اگه اراده می کرد به نظرم کوه رو هم میتونست جابجا کنه. ولی من همچین احساسی نداشتم به نظرم رسید که ملاقات با حمید اتفاقی نیست چون من امسال اصلاً قرار نبود به شهرستان پیام و صرفاً به دلیل بی تابي مادر مجبور به سفر شدم. همچنین به

خاطر من اومد که در قانون جذب گفته که افکار شما به خودتون بر میگردد و من پارسال دنبال راهی بودم که از دست مشکلات خودم خلاص بشم و زندگیمو سرو سامان بدم. حالا دیگه مطمئن بودم که این ملاقات اتفاقی نیست چون در سالهای قبل نیز من در هر سال چندین بار به شهرستان رفته بودم و در این مدت حتی یک بار هم حمید رو ملاقات نکرده بودم. پس تصمیم گرفتم در دوره ای که حمید گفته بود شرکت کنم اما مطمئن نبودم که آیا این دوره هنوز برگزار میشه یا نه.

چند روز بعد با کمک حمید به سختی وقت ملاقاتی از استاد گرفتم و بعد از صحبت من با ایشان و شرح اوضاع و احوال خودم استاد فرمودند که دوره عمومی تمام شده و من میتونم توی دوره خصوصی شرکت کنم اما قیمت دوره خصوصی بسیار بالا بود (تقریباً قیمت ۶ تا سکه بهار آزادی)

مجبور شدم پرشیامو ، که به لطف وام اداره سندش آزاد بود، بفروشم و یک پراید مدل پایین بخرم و در دوره شرکت کنم چون فهمیده بودم که من نمی‌تونم بیشتر از این وقتم رو تلف کنم و نیاز به مربی و استاد دارم که در این راه کمکم کنه علت دیگه اش هم این بود که قبل از این هم من روشهای دیگه ای رو امتحان کرده بودم ولی جوابی نگرفته بودم و به نظرم آمد که مشکل من نبود یک راهنما کنار من بود. استاد می‌گفت می‌تونم خودم هم این راه رو برم ولی بهتر است که یک کوچ همراهم باشد.

دوره من شروع شد. من در تهران بودم و استاد در تبریز. هر هفته پنجشنبه ۴ صبح با ماشین راه می‌افتادم و سر ظهر با استاد ملاقات می‌کردم و دوباره بعد از ظهر برمی‌گشتم. تمرینات شبانه رو هر روز اسکن می‌کردم و توسط ایمیل برای استاد می‌فرستادم و هر سه روز یک بار تماس تلفنی باهم داشتیم.

در جلسه اول ملاقات درخصوص کتابهایی که خوانده بودم و راههایی که رفته بودم برای استاد توضیح دادم و ایشان رک و راست گفت این اطلاعات مفت نمی‌ارزه یه چیزایی رو فقط حفظ کردی و داری بلغور می‌کنی اول بهم برخورد ولی کمی که فکر کردم دیدم حقیقته مغزم پر بود از اطلاعات نصف و نیمه بی ارزش. پس همه اطلاعات رو دور ریختم

چون می‌دونستم که اگه این اطلاعات بدرد بخور بودند باید وضع من خوب بود ولی نبود. همچنین استاد در خصوص هرم یادگیری برایم مطالبی گفتند و در انتها هم گفتند اگه کسی توی کتابخونش کتاب تکواندو داره دلیل بر تکواندو کار بودنش نیست.

من مانند یک بچه دبستانی همیشه در حال نوشتن بودم و تمرینات رو انجام میدادم بعضی از کارها رو مجبور بودم هر شب انجام بدم و در دفتر استاد ارائه بدم بعضی روزا که خسته بودم دلم میخواست فرار کنم و دوره رو ول کنم اما من تصمیم گرفته بودم زندگیمو تغییر بدم و به نظرم می‌آمد این راه تنها راه باقی مانده است و استاد در تمام ابعاد زندگی من وارد شد اولین کاری که کردیم جشن بلوغ بود و قبول مسئولیت زندگی.

دوره سه ماهه من تمام شد و با تمام وجود در کل طول دوره مانند یه جارو برقی در حال جذب مطالب و راهنمایی‌های استاد بودم. استاد از فعالیتهای من بسیار راضی بود و همیشه تمام کارهایی رو که به من می‌سپرد فراتر از انتظار ایشان انجام میدادم چون خود ایشان به من یاد داده بودند کاری که به من سپرده میشه رو بالاتر از خود کار انجام بدم. چون تشنه یادگیری بودم و سابقه تدریس در دانشگاه رو هم داشتم استاد برای دوره عمومی بعد به من پیشنهاد همکاری داد و من با کمال میل قبول کردم. جالبترین نکته توی این پیشنهاد مبلغ همکاری بود دقیقاً مبلغی بود که من برای دوره خصوصی به استاد پرداخت کرده بودم. من مزد فعالیت و کارهایی که برای خودم انجام داده بودم رو در همون ابتدای راه دریافت کردم.

و اینگونه بود که کل مسیر زندگی من عوض شد. من به عنوان کوچ در چند دوره با استاد همکاری کردم و در اصل یادگیری خودم رو کاملتر کردم.

یه روز یک زوج با من تماس گرفتند و گفتند که از طرف استاد به ایشان معرفی شده ام و برای دوره خصوصی وقت ملاقات گرفتند. این آقا معلمی بود که دوست داشت ثروتمند بشه. در جلسه ملاقات با کمال تعجب متوجه شدم استاد مبلغ دوره را دقیقاً به اندازه مبلغ دوره خصوصی خودشان تعیین کرده اند. من با کمی ترس قبول و کار من شروع شد.

بعد از جلسه ملاقات به استاد زنگ زدم و ضمن تشکر از ایشان خواستم مبلغی رو برای ایشان واریز کنم که قبول نکردند. همچنین درخصوص آمادگی خودم برای این کار احساس نگرانی کردم که استاد فرمود نگران نباش آماده ای. اما مساله ای رو یاد آور شد گفت میدونی که قانون درآمد و هزینه ثابت نکنه در مورد خودت این قوانین رو فراموش کنی و من با اطمینان گفتم هرگز استاد ده درصد بخشش ، بیست درصد پس انداز طلایی ، پانزده درصد تفریح و مابقی هزینه و پس انداز جاری.

در این دوره خیلی چیزها یاد گرفتم و فهمیدم که موضوع ثروت ربطی به میزان درآمد یا تحصیلات یا کار ما نداره. **ثروت یک علمه که تمام جوانب زندگی شما را در بر می گیره. از روابط زناشویی گرفته تا روابط اجتماعی ، از تماشای تلویزیون گرفته تا ورزش. کسب ثروت یه علمه که باید یاد بگیریش تا بتونی زندگیت رو به سمت جاده پیشرفت حرکت بدی. ثروت فقط پول نیست، خانواده ات ، همسرت ، سلامتیت ، دوستان و مشتریان و ... ثروت هستند. حتی کسانی که بهشون کمک می کنی هم ثروت حساب هستن. دانش فروش و بازاریابی، سخنوری، روابط زناشویی ، روابط اجتماعی، روابط انسانی و انسان دوستی ، کمک به دیگران و سایر موارد واحدهایی هستند که برای قبولی در کنکور ثروت باید پاس کنی.**

متاسفانه در اوایل سال ۹۴ استاد در سن ۸۹ سالگی از میان ما رفتند و من یک پدر دلسوز ، دوستی قابل اعتماد و استادی بی همتا را از دست دادم . **روحشان شاد.**

اما واقعاً چرا من در دوره شرکت کردم

قبل از این که من حمید را ملاقات کنم تصور می‌کردم که وضعیتم چندان بد نیست ولی من لیاقت بهتر از اینها رو دارم. بعد از ملاقات وقتی در زندگی خودم دقیقتر شدم متوجه شدم در واقع از لحاظ مالی هر روز پسرفت داشته ام و این را حتی خودم هم حس نمی‌کردم. فقر به آرامی داشت در زندگی من رخنه می‌کرد و من حتی متوجه آن نبودم. زندگی‌مو که دقیق بررسی کردم دیدم بغیر از یک ماشین قسطی و یک خانه اجاره ای و کلی خرت و پرت بی ارزش هیچی ندارم. نه پس اندازی دارم و نه آینده ای. با وجود اینکه زیاد کار می‌کردم نه پول داشتم و نه آرامش. متأسفانه خاصیت مغز حفظ حالت موجوده و به خودش زحمت فکر کردن نمی‌ده و تنبل بودن از خاصیت‌های بد مغزه.

وقتی بعضی از اشتباهات حمید رو هم شنیدم، دیدم همه این اشتباهات توی زندگی من هم هست البته هنوز به اندازه مشکلات حمید نبودند ولی آینده ام نا امید کننده بود. من متوجه شدم فوق لیسانس من صرفاً به درد قاب گرفتن و استخدام من خورده و من از علم زندگی و ثروت چیزی یاد نگرفته ام.

علاوه بر اون متوجه شدم تا اون موقع اصلاً زندگی نکرده ام. نه تفریح درست و حسابی داشته ام و نه کار درست و حسابی. پس نباید وقت رو تلف می‌کردم. این فرصتی بود که کائنات به من داده بود و لطف خداوند مهربان مثل همیشه نصیبم شده بود پس نباید این شانس رو از دست می‌دادم.

چرا تحصیلات دانشگاهی باعث ثروتمند شدن من نشده ؟



پس از آشنایی با دوره مهارت‌های زندگی و کسب و کار ، موضوعی که برایم روشن شد این بود که در دوران تحصیل خودم کسی در خصوص این مهارت‌ها با من حرف نزده بود و در کتب دانشگاهی نیز هیچ چیزی نبود.

من متوجه شدم که سیستم آموزشی ما صرفاً مغز دانش آموزان و دانشجویان را با چیزهایی پر می‌کند که ۹۹ درصد از این اطلاعات به هیچ دردی نمی‌خورند.

توانا بود هر که دانا بود . دانایی، توانایی است. کاملاً موافقم اما به شرطی که این دانشی که ما یاد می‌گیریم کاربردی بوده و به طور مداوم به کار گرفته بشه.

این نیروی بالقوه دانش زمانی پر بار و خلاق خواهد شد که به فعل در بیاد و نتایج سازنده ای به بار بیاره ولی دانشی که در مدرسه و دانشگاه یاد می‌گیرم هیچ کاربردی نداره.

می‌گن روزی از انیشتین پرسیدند که چند فوت یک مایل می‌شود. او پاسخ داد : نمی‌دانم، چرا مغزم را با انبوهی از اطلاعات پر کنم در حالی که می‌توان آنها را در عرض دو دقیقه در هر کتاب معلومات عمومی پیدا کرد؟

انیشتین به ما درس ارزنده ای داد. او عقیده داشت بهتر است که انسان مغزش برای اندیشیدن استفاده کنه تا اینکه آن را به صورت انباری برای جمع آوری اطلاعات استفاده کنه.

واقعیت این است که اغلب اطلاعاتی که در مدرسه و دانشگاه یاد میگیریم مشتی اطلاعات بی مصرف و بلااستفاده است. به جرات می توانم بگویم هیچگاه در زندگی ام مشتق و انتگرال و سینوس سی درجه به دردم نخورده اند چه برسد به کتانژانت ۴۵ درجه. تازه اگه دستم به سینوس شصت درجه برسه میکشمش چون باعث مردود شدن من شده بود ☺

مشکل اصلی سیستم آموزشی ما اینه که تفکر را به دانشجویان یاد نمی دهد، علم ثروت ، مهارتهای زندگی را به ما یاد نمی دهد و این نا امید کننده است. چرا؟ جوانی که بهترین سالهای عمر خودش رو در دانشگاه به هدر میده به امید اینکه بعد از پایان تحصیلات کار خوبی پیدا کنه و زندگیش سرو سامان پیدا کنه. اما بعد از دانشگاه به دلیل تعداد بیش از حد تحصیل کرده ها حتی قادر به یافتن یک کار کارمندی معمولی هم نمی شه و موقعیت مناسبی نداره و سرخورده و خسته به زندگیش ادامه میده.

ضعف سیستم آموزشی ما اینه که دانشجویها رو نه برای کارآفرینی آموزش میده و نه برای زندگی فقط وقتشون رو هدر میده. البته مخالف تحصیلات دانشگاهی نیستم اما سیستم به شدت مشکل داره و به نظر من برای خیلیا به دلیل ضعف سیستم آموزشی دانشگاه رفتن یعنی تلف کردن عمر و نابود کردن آینده.

دکتر شوارتز یکی از استاتید برجسته روانشناسی و موفقیت اینگونه تعریف می کند: چندی پیش شبی دوست داشتنی را با دوستی گذراندم. در خانه اش دعوت داشتم. او مدیرعامل شرکتی است که محصولاتش به سرعت فزاینده ای رو به رشد و ازدیاد است. با هم نشسته بودیم و مسابقه اطلاعات عمومی تلویزیون را تماشا می کردیم. جوانی که به

پرسشها پاسخ می‌داد کسی بود که هفته‌ها در این برنامه شرکت کرده و به تمام پرسشها، از هر نوع، حتی خیلی سخت و عجیب و غریب پاسخ داده بود.

پس از اینکه آن پسر به یک رشته پرسشهای سخت، مثلاً درباره کوههای آرژانتین و ... به خوبی پاسخ داد، میزبانم نگاهی به من انداخت و گفت: حدس بزن اگر این پسر برای من کار کند به او چقدر دستمزد خواهد داد؟

گفتم: نمی‌دانم.

او گفت فقط ۳۰۰ دلار و نه حتی یک سنت بیشتر، آن هم نه فصلی و نه ماهیانه، بلکه برای تمام عمرش. آن طور که من او را ارزشیابی کردم، او نمی‌تواند فکر کند، فقط قادر به حفظ کردن است. او آدمی است در جلد یک کتاب اطلاعات عمومی. شاید هم مبلغی که پیشنهاد کردم زیاد باشد. نود و پنج درصد آنچه را این پسر می‌داند، من می‌توانم با دو دلار در یک تقویم جیبی پیدا کنم. من به اشخاصی احتیاج دارم که بتوانند فکرشان را به کار بیندازند و راه حلی برای مشکلات پیدا کنند. فکری نو و ذهنی پویا داشته باشند، آنان که آرزو و افکار خلاق دارند و به دنبال راه یا راهنمایی می‌گردند که بتوانند آن را از آرزو به مرحله عمل در آورند. آنکه خواسته‌ای دارد می‌تواند برای من پولساز باشد. در واقع من به کسی احتیاج دارم که مرد عمل باشد، نه حرف.

آیا واقعاً در مدرسه و دانشگاه فکر کردن و تحلیل مسائل زندگی را به ما درس می‌دهند؟ من که یاد نگرفتم.

چرا کم سواد بودن حمید ثروتمندش کرده ؟

واقعیت این است که استعدادهای انسان بی‌انتهاست. وقتی در خصوص دوست خودم حمید فکر می‌کنم مطمئن هستم که او فردی با هوش معمولی و پشتکاری ستودنی است.

اگر ما سواد را صرفاً سواد دانشگاهی در نظر بگیریم بله حمید هنوز به اون سواد دست پیدا نکرده اما اتفاقاً سواد ثروت چیزی است که حمید کسب کرده است. وقتی در مورد سواد

ثروت می‌کنیم یعنی علم ارتباط با اشخاص ، علم عرضه و تقاضا و هنر بخشش و دریافت ، هنر کنترل احساسات و ... می‌باشد.

هنوز هم خیلی ها فکر می کنند که برای ثروتمند شدن شدن باید حتماً تحصیلات دانشگاهی داشت ولی واقعیت چنین نیست . همانطور که در بالا نیز اشاره کردم تقریباً علم ثروت ربطی به مدرک تحصیلی ندارد. اگر باور ندارید به این موارد توجه کنید :

✚ بتهوون موسیقیدان برجسته جهان، ویولن را به طرز نادرستی مینواخت و به جای اصلاح تکنیک خود ترجیح میداد که به آهنگسازی بپردازد. استادش او را یک نوازنده ناشی مینامید.

✚ آموزگاران توماس ادیسون، مخترع برق، معتقد بودند، او به قدری کودن است که قادر به یادگیری نیست. به همین دلیل در ۱۲ سالگی از مدرسه اخراج شد.

✚ اسحاق نیوتن در مدرسه ابتدائی شاگرد بسیار ضعیفی بود.

✚ لئو تولستوی، نویسنده رمان مشهور جنگ و صلح در امتحانات دانشگاه مردود شد. استادان او را ناتوان در یادگیری توصیف کرده بودند.

✚ وینستون چرچیل در کلاس ششم مردود شد. او پس از بارها شکست، زمانی به نخست وزیری انگلستان رسید که ۶۲ سال داشت.

✚ والدین انریکو کاروسو، خواننده مشهور اپرا، از او می‌خواستند که مهندس شود. استاد آواز او اعتقاد داشت، او اصلاً صدای خوبی ندارد و خواننده خوبی نمیشود.

✚ زمانی که پیتر جی. دانیل در کلاس چهارم درس می‌خواند، معلمش - خانم فیلیپس - مدام به او میگفت: پیتر! تو بدترین شاگرد من هستی، تو یک سیب زمینی بی خاصیتی که هرگز به جایی نخواهی رسید. پیتر تا سن ۲۶ سالگی کاملاً بیسواد ماند و بعد دوباره به تحصیل ادامه داد. او حالا مالک کل خیابانی است که زمانی در آنجا با دوستانش دعوا میکرد و در آنجا بود که آخرین کتاب خود به نام خانم فیلیپس شما اشتباه میکردید! را به چاپ رساند.

✚ ۱۸ ناشر از چاپ کتاب ریچارد باخ به نام جاناتان، مرغ دریائی خودداری کردند تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۷۰ توسط یک انتشارات به چاپ رسید. از این کتاب تا سال ۱۹۷۵ بیش از هفت میلیون نسخه، فقط در آمریکا به فروش رسید.

✚ کارفرمایان اف. دبلیو. وولورث، تاجر مشهور آمریکائی، معتقد بودند، او به قدری گیج و کودن است که حتی قادر به انجام امور پیش خدمتی هم نیست.

✚ پدر رودین مجسمه ساز معروف در مورد او گفته بود: من به جای یک پسر، یک احمق دارم. رودین بدترین شاگرد مدرسه شناخته شده بود و مدرسه هنرهای زیبا نیز سه بار از ثبت نام وی اجتناب کرده بود.

✚ پاستور، دانشمند بزرگ جهان قبل از تحصیلات دانشگاهی یک دانش آموز متوسط به حساب می آمد و در درس شیمی بین ۲۲ نفر، پانزدهمین نفر بود.

✚ آبراهام لینکلن رئیس جمهور محبوب آمریکا، سواد خواندن و نوشتن را به تنهایی از روی کتابها یاد گرفت چون خانواده اش او را به مدرسه نمی فرستادند. وی پس از بارها شکست بالاخره به کاخ سفید رفت.

✚ انیشتین، دانشمند بزرگ فیزیک جهان تا ۴ سالگی حرف نزد و در هنگام ورود به دانشگاه چند دانشگاه از پذیرفتن او خودداری کردند

چرا معمولاً تحصیلات و ثروت رابطه عکس داره ؟

اگر از من بپرسید فقط میتوانم در مورد خودم و کسانی که از نزدیک می‌شناسم صحبت کنم.



من دانش آموز و دانشجوی خوبی بودم و پدر و مادر زحمت کشی داشتم که همیشه تا پایان تحصیلات مثل یک کوه پشت من بوده اند و همیشه سپاسگذارشان هستم. اما بزرگترین مشکلی که من داشتم همان است که عرض کردم یعنی نداشتن سواد ثروت. متأسفانه من در زمان تحصیل خودم حتی یک هزارتومانی هم درآمد نداشتم آنقدر مشغول تحصیل علم بودم که متوجه نشدم برای زندگی آماده نیستم. از همه مهم تر :

زندگی استاد سخت گیری است اول امتحان می گیرد و بعد درس می دهد.

به دلیل فضای علمی و دانشگاهی که سالیان سال در آن حضور دارم تقریباً از روابط اجتماعی واقعی موجود در جامعه بی اطلاع بودم.

✓ من انضباط فردی نداشتم چون ۸ سال تنها کاری که داشتم درس خواندن بود.

✓ من خبری از درآوردن پول نداشتم پس هوش مالی کسب درآمد نداشتم.

✓ من ارتباطات خاصی با جامعه نداشتم پس سواد ارتباطات اجتماعی نداشتم.

✓ من شکست خاصی نخورده بودم پس به اندازه کافی قوی نشده بودم.

✓ من خبری از روابط میان همسران نداشتم و مسائل زناشویی برایم مثل یک بازی بود در حالیکه خریده شدن یک مانتو توسط زن همسایه می‌توانست تبدیل به دعوای خانوادگی و یک هفته حرف نزدن با همدیگر شود. یک حرف اشتباهی توسط مادرت می‌تواند تبدیل به بزرگترین دعوای زن و شوهری شود. در حالیکه این موضوع برای تو اصلاً کاملاً مسخره به نظر می‌رسد.

✓ من به دلیل بالا رفتن سن خودم پس از پایان تحصیلات امکان ریسک کردن نداشتم و دنبال یک شغل با امنیت بالا بودم.

✓ من خبری از علم فروش و بازاریابی نداشتم. در حالیکه عقاید و نظرها نیز باید عرضه شود و در حقیقت همه چیز برای فروش است.

✓ من خبری از علم حسابداری و سرمایه و بدهی و پس انداز نداشتم.

✓ من خبری از اهمیت حرف مردم نداشتم. برای خیلی‌ها ترس از حرف مردم از ترس پس از مرگ بیشتر است.

یکی از دوستان طنز من می‌گفت: محمد جان می‌خواهی بدونی مشکل چیست چی بود؟

در واقع هیچ چیز کمتر از اون خنگ پولدار نیست. مشکل از اضافات است!

تو درس خوندی، خیلی هم خوب خوندی تا معدلت بالا باشه، رفتی دانشگاه، پروژه خوب تحویل دادی، رفتی یه جایی سرتو انداختی پایین کار کردی تا افزایش حقوق بگیری، خوب کار کردی تا ترفیع بگیری تا باز اضافه حقوق بگیری و پولت رو گذاشتی بانک تا یک ذره بیشتر بشه!

اما میدونی اون خنگ پولدار چیکار کرده؟

وقتی تو درس می‌خوندی، اون ترک تحصیل کرده بود.

وقتی تو درس می‌خوندی، اون شروع کرده بود یه جا کار کردن.

وقتی تو درس می‌خوندی، اون بیشتر کار کرده بود.

وقتی تو درس می‌خوندی، اون فهمید چون مدرک درست و حسابی نداره، پس برای پول

بیشتر باید بهتر کار کنه.

وقتی تو فارغ التحصیل شدی و مدرکت رو گرفته بودی دست دنبال کار میگشتی، اون روی مهارت هاش کار میکرد.

وقتی یه جایی استخدام شدی، اون فهمید که از مهارت هایی که الان داره، میتونه بیشتر درآمد داشته باشه بنابراین تصمیم گرفت برای خودش کار کنه. وقتی تو به فکر اضافه حقوق بودی، اون صبح ظهر شب داشت کار میکرد تا پول بدست بیاره.

وقتی تو به فکر اضافه کاری بودی، اون فهمید به زندگیش نمیرسه اگر همیشه کار کنه، برای همین دو نفر رو استخدام میکنه که براش کار کنن.

وقتی تو به فکر یک شرکت بهتر با حقوق بهتر بودی، اون به فکر این بود که چطور دو نفر کارگر/کارمندش رو تبدیل به ۲۰ نفر کنه تا بیشتر درآمد داشته باشه.

وقتی تو به فکر ترفیع بودی، اون به فکر این بود که شرکت خودش رو ثبت کنه و به صورت رسمی شروع به استخدام کنه.

وقتی تو فکر مصاحبه استخدامی بودی، اون به فکر استخدام کارمند خوب.

وقتی تو به فکر ادامه تحصیل مجدد بودی برای حقوق بیشتر، اون به فکر دفتر دوم شرکتش بود.

و وقتی تو اتفاقی اون خنگ دوران مدرسه ت رو دیدی با خودت گفتی “خدایا مگه من چیم ازین کمتر بود؟”

اون داشت میگفت: “خدایا... ممنونم که شرایطم بدتر از اون بود”

همیشه، با بیشتر دانستن، در شرایط بهتر بودن و یا دسترسی به منابع بیشتر بودن موفقیت حاصل نمیشه... در واقع هر کمبودی در زندگی وجود دارد، یک شانس برای بهتر کردن آن به شما داده شده، واگر نه هیچوقت در چنین شرایطی قرار نمیگرفتید. خدا درد رو میده درمانشم میده. و به کسی بالاتر از توانش درد نمیده. مهم اینکه به جای شکوه از درد به دنبال درمان باشیم. به جای شکایت از مشکل به فکر راه حل باشیم.

همه ما دیگر خوب می‌دانیم فارغ التحصیلی از دانشگاه و گرفتن مدرک ارزشمند و شاگرد اول بودن دلیل موفقیت‌مان در آینده نیست و اگر نمی‌دانیم باید کسی ما را با یک سطل آب گندیده از خواب غفلت بیدار کند. همه ما خارج از دنیای آکادمیک دانشگاه‌ها به دانشی نیاز داریم که ماورای دروس نظری باشد.

وقتی فارغ التحصیل می‌شویم به دلیل افزایش سن و سال معمولاً جسارت خطر کردن را از دست می‌دهیم و به دنبال شغلی با مزایای خوب و قابل اعتماد می‌گردیم و به دلیل اشباع چنین مشاغلی اغلب شغل مناسبی نیز پیدا نمی‌کنیم. و اگر شغل خوبی هم پیدا کردیم تازه در مسابقه جاه طلبی می‌افتیم.

ما به دلیل عدم یادگیری قوانین روابط فردی ، خانوادگی و اجتماعی امکان عرضه خود را به دیگران نداریم. در حقیقت همه چیز برای فروش است یعنی ما نیاز داریم عقاید ، نظرات ، کالاها و خدمات خود را عرضه کنیم و چون در دانشگاه چنین چیزی نیاموخته ایم پس از آن مشکل خواهیم داشت.

ما انسانها مخلوقات عجیبی هستیم و یا شاید جالب توجه. وقتی که موفقیم دلمان می‌خواهد همه دنیا از آن مطلع شوند و تا جایی که امکان دارد از توفیقمان بهره ببریم. طبیعی است که خیلی هم دلمان می‌خواهد دیگران با دیده تحسین به ما نگاه کنند و حتی گاه با انگشت ما را به هم نشان دهند و بگویند می‌دانی این همون کسی است که چنین و چنان کرد؟

باز همین انسان در صورت شکست، کاملاً آمادگی دارد که تقصیر را خیلی راحت به گردن این و آن بیندازد. طبیعی به نظر می‌رسد که اگر فروشنده ای ، فروش خوبی نداشت تقصیر را به گردن مشتری بیندازد و یا صاحب فروشگاه به گردن مدیر داخلی. یا در دعوای خانوادگی زن تقصیر را به گردن شوهر بیندازد و شوهر به گردن زن.

طبیعی است که در این دنیای پرهیاهو همه تقصیر را به گردن هم بیندازند. اما واقعیت امر این است که شکست خوردن به سبب **نداشتن لیاقت‌های فردی** است و نیز اشتباهاتی که در این راه مرتکب می‌شویم.

اگر می‌خواهید موفق شوید، بهتر است که این راه را انتخاب کنید: به خودتان بگویید من برای اینکه انسان کاملتری باشم سعی خودم را می‌کنم و **مسئولیت صد در صدی** خودم را می‌پذیرم و برای اینکه متوجه شوید که در چه مرحله‌ای هستید خودتان را زیر سؤال ببرید یا به اصطلاح خود را درون لوله آزمایش قرار دهید و از پشت لوله آزمایش به خودتان نگاه کنید.

البته نگاه باید انتقاد آمیز باشد، باید به نقاط ضعفی نگاه کنید که تا به حال به آن توجه نداشته‌اید. سپس تصمیم به اصلاح آن بگیرید و بی‌درنگ دست به اقدام بزنید. بعضی از اشخاص به قدری با خصوصیات و عادات‌های خود مأنوس شده‌اند که حتی قادر به مشاهده و تشخیص آنها نیستند.

انتقاد از خود، نوعی سازندگی است، به شخصیت استحکام می‌بخشد و آدمی را به برای کامیابی‌های بیشتر آماده می‌کند. تقصیر را به گردن این و آن انداختن در واقع نوعی ویرانگری است و چنانچه شما بخواهید ثابت کنید که دیگری باعث شکست و ناکامیتان شده است، علاوه بر اینکه شخصیت خود را از زیر سؤال می‌برید، هیچ ارزش و اعتباری هم کسب نمی‌کنید.

از خودتان به طور جدی انتقاد کنید. از اشتباهاتی که مرتکب شده‌اید و یا از نداشتن کارایی خود فرار نکنید آنها را بپذیرید. حتی دانشمندان هم به نقاط ضعف و اشتباهات علمی-فنی خویش پی می‌برند و آنها را برای خود بزرگتر جلوه می‌دهند تا برای رفع آنها هرچه زودتر اقدام کنند. اگر چنین نکنند که عالم و دانشمند نیستند.

وقتی که به اشتباهات پی ببرید، نباید روی آن انگشت بگذارید و به خودتان بگویید، بله به این دلیل بود که بدبخت شدم. باید از زاویه دیگری به اشتباهات نگاه کنید و به خودتان بگویید، این بار راهم را عوض می‌کنم و مسیر دیگری را در پیش می‌گیرم تا موفق

شوم. یکی از بزرگان می‌گوید: بدبخت کسی است که وقتی که مرتکب اشتباهی شد نتواند از آن تجربه ای برای خود اندوخته سازد.

اکثر ما وقتی که در کاری توفیق حاصل نمی‌کنیم تقصیر را به گردن بخت و اقبال می‌اندازیم و می‌گوییم شما هم اگر سببی را پرتاب کنید، نمی‌دانید چند بار می‌چرخد و کجا بر زمین می‌افتد. یعنی هیچ کار قابل پیش بینی نیست، در حالی که در این مسئله سه عامل فیزیکی دخالت دارد:

۱- خود سبب و پرتاب کننده آن

۲- نحوه پرتاب کردن

۳- زمینی که سبب روی آن می‌افتد.

پس سبب هم برای افتادن دلایل فیزیکی دارد، نه شانس و اقبال

چیکار باید کرد ؟

خود را در دل خطر بیاندازید ، یعنی ریسک کنید و برای بیان و انجام هر عملی به خود ترس راه ندهید تا نبوغتان، ترس شما را به قدرت و ذکاوت تبدیل کند. پس سعی کنیم که مهارت‌های مهم زندگی را قبل از اینکه وارد گود زندگی شویم یاد بگیریم و اگر هم وارد گود شده ایم نیز باید سریعاً این مهارت‌ها را یاد بگیریم.

مهارت های زندگی مهارت هایی هستند که توانایی اجتماعی و روحی فرد را افزایش می‌دهند و موجب می‌شوند تا او بتواند به نحوی بهتر و موثرتر با مشکلات و دشواری های زندگی مواجه شود. هر قدر مهارت های زندگی فردی بالاتر باشد، او بهتر می‌تواند سلامت روان و رفتار خود را حفظ کند و به شیوه ای منطقی و کارآمد مشکلات پیش آمده را برطرف نموده و زندگی ثروتمندانه ای داشته باشد.

مهارت های زندگی قدرت سازگاری افراد را بالا می‌برد، شخص می‌تواند مسئولیت‌های اجتماعی و شخصی زندگی را بهتر بپذیرد و توانمندی‌هایش را بروز دهد و از آسیب‌های ناشی از ناتوانی در حل مشکلات در امان بماند.

هزاره جدید را میتوان هزاره تبادل اطلاعات نامید. با رواج یافتن رسانه های همگانی مانند رادیو و تلویزیون و اخیراً اینترنت و شبکه های اجتماعی، اطلاعات زیادی را در اختیار مردم قرار می‌گیرد تا جایی که امروزه پدیده ای بنام "بحران اطلاعات" شکل گرفته است. منظور از بحران اطلاعات، هجوم بی وقفه اطلاعاتی است که متأسفانه درونی نشده و برخلاف گذشته به مهارت تبدیل نمی‌شود. مهارت به معنی استفاده ماهرانه و توانمندانه از دانش است.

متأسفانه اطراف ما پر شده از افرادی که همه چیز می‌دانند و چیزی نمی‌دانند. اگر به هرم یادگیری نگاه کنیم ما صرفاً ۱۰ درصد از اطلاعاتی را که می‌خوانیم را یاد می‌گیریم پس صرف خواندن کافی نیست و می‌بایست حتماً تمرین کرده و عمل نماییم.

تعریف مهارت‌های زندگی

سازمان جهانی بهداشت، مهارت‌های زندگی را چنین تعریف نموده است: "توانایی انجام رفتار سازگارانه و مثبت به گونه ای که فرد بتواند با چالش‌ها و ضروریات زندگی روزمره کنار بیاید." (WHO، 1994)

در تعریفی دیگر یونیسف مهارت‌های زندگی را به این صورت تعریف می‌کند: یک رویکرد مبتنی بر تغییر رفتار که برقراری توازن میان سه حوزه را مد نظر قرار می‌دهد. این سه حوزه عبارتند از: دانش، نگرش و مهارت‌ها.

ده مهارت اصلی زندگی

یونیسف مهارت‌های زندگی را در چندین سطح دسته بندی می‌کند:

* سطح اول مهارت‌های پایه ای و اساسی روانشناختی و اجتماعی هستند. این مهارت‌ها شدت متأثر از فرهنگ و ارزشهای اجتماعی می‌باشند نظیر خودآگاهی و همدلی.

* سطح دوم مهارت‌هایی هستند که تنها در شرایط خاص مورد استفاده قرار می‌گیرند نظیر مذاکره، رفتار جرات مندانه و حل تعارض.

* سطح سوم مهارت‌های زندگی کاربردی هستند نظیر مبارزه با نقش‌های جنسیتی سنتی یا امتناع از سوء مصرف مواد.

سازمان جهانی بهداشت در برنامه مهارت‌های زندگی که در سال ۱۹۹۳ معرفی نمود، ده مهارت را بعنوان مهارت‌های زندگی اصلی معرفی نمود. این ده مهارت از سوی یونیسف و یونسکو نیز بعنوان مهارت‌های زندگی اصلی شناخته شده اند. این مهارت‌ها عبارتند از :

۱. مهارت تصمیم‌گیری: در این مهارت افراد می‌آموزند که تصمیم‌گیری چیست و چه اهمیتی دارد. آنها همچنین با انواع تصمیم‌گیری آشنا شده و مراحل یک تصمیم‌گیری را گام به گام تمرین میکنند. دانشجویان همچنین با رابطه موجود میان تصمیم‌گیری و سایر مهارت‌های زندگی از یکسو و رابطه تصمیم‌گیری با پیشگیری اولیه در بهداشت روانی از سوی دیگر آشنا می‌شوند.

برای برداشتن هر قدمی در زندگی باید تصمیم‌گیری کنیم، مسیر زندگی انسان را تصمیم‌گیری کنیم، مسیر زندگی انسان را تصمیم‌گیری‌های او مشخص می‌کند. با آموختن این مهارت اهداف خود را واقع بینانه تعیین و از میان راه‌های موجود بهترین را انتخاب می‌کنیم و مسئولیت عواقب آن را نیز به عهده می‌گیریم.

۲. مهارت حل مسئله: این مهارت عبارتست از تعریف دقیق مشکلی که فرد با آن روبروست، شناسایی و بررسی راه‌های موجود و برگزیدن و اجرای راه حل مناسب و ارزیابی فرایند حل مسئله تا به این ترتیب فرد دچار دغدغه و اضطراب نشود و از راه‌های غیر سالم برای حل مشکل خویش استفاده نکند.

زندگی سرشار از مسائل ساده و پیچیده است. با کسب این مهارت بهتر می‌توانیم مشکلات و مسائلی را که هر روز در زندگی برایمان رخ می‌دهند، از سر راه زندگی‌مان برداریم.

۳. مهارت‌های تفکر خلاق: توانایی تفکر خلاق یک مهارت سازنده و پایه برای نیل به سایر مهارت‌های مرتبط با سبک اندیشیدن است. در این مهارت افراد فرا می‌گیرند که به شیوه‌ای متفاوت بیان‌دیشند و از تجربه‌های متفاوت و معمولی خویش فراتر روند و تبیین‌ها یا راه‌حل‌هایی را خلق نمایند که خاص و ویژه خودشان است.

تفکر یکی از مهمترین مهارت های زندگی است. مهارت تفکر خلاق، همان قدرت کشف، نوآوری و خلق ایده ای جدید است تا در موارد گوناگون بتوانیم راهی جدید و موثر بیابیم. با آموختن تفکر خلاق، هنگام مواجهه با مشکلات و دشواری ها احساسات منفی را به احساسات مثبت تبدیل می کنیم.

هنگامی که تفکر خلاق را می آموزیم دیگر مشکلات زندگی مزاحم ما نیستند، بلکه هر کدام فرصتی هستند تا راه حل های جدید بیابیم و مشکلات را به گونه ای حل کنیم که کسی تاکنون این کار را نکرده باشد.

۴. مهارت تفکر نقاد: این مهارت عبارتست از توانایی تحلیل عینی اطلاعات موجود با توجه به تجارب شخصی و شناسایی آثار نفوذی ارزشهای اجتماعی، همسالان و رسانه های گروهی بر رفتار فردی.

مهارت تفکر نقادانه موجب می شود هر چیزی را به سادگی قبول یا رد نکنیم و پیش از آن، موضوع مورد نظر را به خوبی مورد بررسی قرار دهیم و پس از آن، در مورد رد یا پذیرش آن تصمیم گیری کنیم. با آموختن تفکر نقادانه فریب دیگران را نمی خوریم و به عاقبت امور به خوبی فکر می کنیم و دقیق و درست تصمیم می گیریم و ارتباطات درستی برقرار می کنیم.

۵. توانایی برقراری ارتباط موثر: این مهارت به معنای ابراز احساسات، نیازها و نقطه نظرهای فردی بصورت کلامی و غیرکلامی است.

با کسب این مهارت، افراد می آموزند برای درک بهتر دیگران، به شیوه ای درست، به صحبت های آنها گوش دهند. همچنین فرد بتواند نیازها و احساسات خودش را با دیگران در میان بگذارد تا هم نیازهای دیگران و هم نیازهای خودش برآورده شود و در نتیجه ارتباطی رضایت بخش شکل گیرد.

۶. مهارت ایجاد و حفظ روابط بین فردی: مهارتی است جهت تعامل مثبت با افراد بویژه اعضای خانواده در زندگی روزمره.

این مهارت، مشارکت و اعتماد واقع بینانه و همکاری با دیگران را مشخص می‌کند و موجب می‌شود تا روابط دوستانه ای را با دیگران ایجاد کند و دوستی های ناسالم را خاتمه دهد تا کسی از چنین روابطی آسیب نبیند.

۷. خودآگاهی: به معنی توانایی و ظرفیت فرد در شناخت خویشتن، و نیز شناسایی خواسته ها، نیازها و احساسات خویش است. در این مهارت فرد همچنین می‌آموزد که چه شرایط یا موقعیت هایی برای وی فشار آور هستند.

مهارت خودآگاهی توانایی شناخت نقاط ضعف و قوت هر فرد است. اگر هر فرد بتواند تصویری واقع بینانه از خود کسب کند و نیازها و تمایلاتش را به خوبی بشناسد، می‌تواند با حقوق فردی، اجتماعی و مسئولیت های فردی و اجتماعی اش آشنا شود.

۸. مهارت همدلی کردن: عبارتست از فراگیری نحوه درک احساسات دیگران. در این مهارت فرد می‌آموزد که چگونه احساسات افراد دیگر را تحت شرایط مختلف درک کند، تفاوت های فردی را بپذیرد و روابط بین فردی خود را با افراد مختلف بهبود بخشد.

همدلی به این معنی است که فرد در هر شرایطی، چه خوب و چه بد، بتواند دیگران و مشکلاتشان را درک کند. به این ترتیب، دیگران را دوست دارد و دیگران نیز او را دوست دارند و به هم توجه می‌کنند که در نتیجه، روابط اجتماعی افراد با یکدیگر بهتر می‌شود.

۹. مهارت مقابله با هیجانها: شناخت هیجان ها و تاثیر آنها بر رفتار. همچنین فراگیری نحوه اداره هیجان های شدید و مشکل آفرین نظیر خشم.

هر انسانی که در زندگی خود با هیجانات گوناگونی از جمله غم، خشم، ترس، خوشحالی، لذت و موارد دیگر مواجه است که همه این هیجانات بر زندگی او تاثیر می‌گذارد. شناخت و مهار این هیجانات، همان مدیریت هیجان است. برای کسب این مهارت فرد به طور کامل باید بتواند احساسات و هیجانات دیگران را نیز درک و به نوعی این هیجانات را مهار کند.

۱۰. مهارت مقابله با استرس: در این مهارت افراد یاد می‌گیرند که چگونه با فشارها و تنش های ناشی از زندگی مقابله نمایند.

زندگی در دنیای مدرن با فشارهای روحی و روانی بسیاری همراه است. اگر این فشارها بیش از حد به طول بینجامد بر زندگی افراد تاثیر منفی می‌گذارد و زمینه ساز بروز مشکلات جدی می‌شود. با آموختن این مهارت افراد هیجان‌های مثبت و منفی را در خود و دیگران می‌شناسند و سعی می‌کنند واکنشی نشان دهند که این عوامل مشکلی برای آنها ایجاد نکنند.

هرم مازلو و نیازهای انسان و جواب سوال علم بهتر است یا ثروت ؟

مازلو نیازهای اساسی انسان را در یک هرم جای داده است که دارای ۵ طبقه شامل "نیازهای زیستی"، "نیازهای امنیتی"، "نیازهای اجتماعی"، "احترام"، و "خودشکوفایی" است. طبقات پایین‌تر هرم نیازهای حیاتی‌تر و ساده‌تر و طبقات بالاتر نیازهای پیچیده‌تر ولی کمتر حیاتی را نشان می‌دهند. نیازهای طبقه‌های بالاتر فقط وقتی مورد توجه فرد قرار می‌گیرند که نیازهای طبقه‌های پایین‌تر برطرف شده باشند.

هرگاه فردی به طبقه بالاتر حرکت کرد، نیازهای طبقه پایین‌تر چندان مورد توجه اصلی او نخواهد بود. اگر هم به صورت موردی به یک نیاز در طبقه‌های پایین‌تر احتیاج پیدا کند به صورت موقتی اولویت آن نیاز را بالا می‌برد ولی هرگز به صورت دائمی به طبقه پایین‌تر باز نمی‌گردد. به عنوان مثال یک شخص موفق از لحاظ تجاری که کارش را نیز دوست دارد در صورتی که مبتلا به سرطان شود (نیاز طبقه پایین: سلامتی) وقت و انرژی زیادی را برای بهبود یافتن صرف می‌کند، اما همچنان به کار و موقعیت‌اش به عنوان یک فرد موفق خواهد بالید و احتمالاً در صورت توان به کارش باز خواهد گشت. هرم سلسله مراتب نیازهای مازلو یا به طور خلاصه هرم مازلو، نظریه آبراهام مازلو نظریه پرداز کلاسیک در مورد نیازهای انسان است.

ثروت عمدتاً نیازهای زیستی و بخشی از نیازهای امنیتی اشخاص را تامین می‌کند و نیازهای ماورای آنها، بیش از آنکه وابسته به ثروت باشد به علم وابستگی بیشتری دارد. از اینروست که پاسخ دهندگان به سوال "علم بهتر است یا ثروت" بسته به موقعیتی که برای تامین نیازهای خود در آن قرار دارند، پاسخهای متفاوتی را به این سوال می‌دهند. به عبارت

ساده تر، شخصی که نیازهای زیستی مانند مسکن و تغذیه را نتوانسته تامین نماید، احتمالاً پاسخش ترجیح ثروت بر علم خواهد بود و متقابلاً شخصی که در وضعیتی قرار دارد که نتوانسته نیازهای زیستی و امنیتی خود را تامین کند، پاسخش احتمالاً ترجیح علم بر ثروت خواهد بود.



چند پیشنهاد ساده برای زندگی ثروتمندانه

۱- قانون علت و معلول را بپذیرید. به زندگی کسی که به نظرتان آدم خوش اقبالی می‌آید و همیشه بخت در خانه اش را می‌زند، نظری دوباره بیفکنید، چیزی به عنوان بخت و اقبال در آن نخواهید یافت. آنچه او را به هدف رسانده و سعادت را نصیبش کرده ویژگیهایی از قبیل : آمادگی قبلی، برنامه ریزی و تفکر مثبت و سازنده بوده است. حال به آن که به نظرتان آدم بداقبالی است و بخت از او رو برگردانده است نظری دوباره بیفکنید، چه می‌بینید؟ علت اصلی و اساسی را آقای خوش اقبال وقتی که در کاری شکست می‌خورد و مجبور به عقب نشینی می‌شود، از شکستن درس می‌گیرد. اما آقای بدشانس، وقتی که با شکست مواجه شد از آن پند نمی‌گیرد و تجربه ای نمی‌اندوزد.

۲- مسئولیت زندگی خود را بپذیرید و جشن بلوغ خود را بگیرید. طبق قانون ۹۰/۱۰ فقط ۱۰٪ از زندگی آن چیزی است که برای ما اتفاق می‌افتد و ۹۰٪ از زندگی را خود شما با واکنش هایتان به امور تعیین می‌کنید. این یعنی ما واقعا بر ۱۰٪ از اتفاقاتی که برایمان می‌افتد هیچ کنترلی نداریم. ما بر این ۱۰٪ هیچ کنترلی نداریم. اما، ۹۰٪ دیگر، فرق دارند. ۹۰٪ بقیه را شما تعیین می‌کنید. چگونه؟ با عکس العمل هایتان. اگر کسی، علیه شما چیزی گفت، مانع نشوید. اجازه بدهید آتش حملاتش خاموش شود. شما نباید اجازه بدهید که نظرات منفی روی شما تاثیر بگذارد. و بهترین عکس العمل را انجام دهید تا روزتان خراب نشود. یک عکس العمل اشتباه، ممکن است منجر به ازدست دادن یک دوست، اخراج شدن، یا به شدت عصبی شدن شود.

۳- در رؤیا به سر نبرید و واقع بین باشید. مغزتان را بیهوده خسته نکنید و نگوئید ای کاش می‌توانستم بدون دردسر و زحمت به آرزوها و خواسته هایم دست یابم. ساده اندیشی است اگر تصور کنید، توفیق نصیب کسی می‌شود که خوش اقبال باشد. توفیق منحصرأ از راه کار و پیروی از اصول و قواعد به دست می‌آید. برای کسب پیروزی و کامیابی هیچ وقت در زندگی به بخت تکیه نکنید. بخت و اقبال تضمین کننده رویدادهای خوش زندگی شما نیست. شما می‌توانید فقط به ارزشها و استعداد های خودتان امیدوار باشید.

۴- حرکت کنید، قدمی بردارید، اقدام به کار دشمن ترس است. ترس را به کناری بگذارید و خیلی جدی دست به عمل زنید. اگر همچنان دست روی دست بگذارید و هیچ اقدامی جدی و عملی انجام ندهید، ترس و واهمه تان بیشتر و اعتماد به نفستان کمتر می‌شود.

۵- سعی کنید تا جایی که ممکن است نکات مثبت را به بایگانی مغزتان بسپارید. تا اگر در ذهنتان افکار منفی خواست قد علم کند، خیلی محکم در مقابل آن بایستید. البته کار سختی نیست، کافی است که افکار ناخوشایند گذشته را به خاطر نیاورید و نخواهید که از آنها برای خود هیولایی بسازید.

۶- نسبت به مردم دید درستی داشته باشید. یادتان باشد مردم بیش از آنکه باهم تفاوت داشته باشند، به هم شبیه اند. به هنگام ارزیابی، دیگران را درست ارزیابی کنید، نه بیشتر و نه کمتر. به خاطر داشته باشید که آنان هم آدمهایی هستند درست مثل من و شما. روحیه مردم را درک کنید و به هنگام پرخاشگری از آنان نترسید، سگی که بیشتر پارس می‌کند کمتر گاز می‌گیرد.

۷- به ندای درونتان گوش فرا دهید و چنانچه به کاری مهر تأیید زد، آن را انجام دهید. به این ترتیب احساس گناه نخواهید کرد. درست اندیشی و نیک کرداری یعنی تضمین کامیابی.

۸- اعتماد به نفس را بخود تلقین کنید. هر روز به خودتان بگویید من اعتماد به نفسی بسیار قوی دارم. در ضمن پیشنهادهای سازنده زیر را به کار ببندید:

۸-۱- در اجتماعات همیشه در ردیف جلو بنشینید.

۸-۲- راست و مستقیم به چشم طرف مقابل نگاه کنید.

۸-۳- هنگام راه رفتن بیست و پنج درصد بر سرعت گامهایتان بیفزایید.

۸-۴- در جمع سخن بگویید.

۸-۵- بخندید.

- ۹- خودتان را دست کم نگیرید. چنانچه احساس حقارت و یا احساس گناه به شما دست داد، با تمام قدرت با آن بجنگید و آن را در هم بشکنید و بر آن مسلط شوید.
- ۱۰- به هنگام گفت و شنود از جملات محکم و واژه های خوشایند و امیدوار کننده استفاده کنید. سخنان شما بایستی پیام آور شادی و امید به پیروزی باشد. از به کار بردن جملات یأس آور که مجسم کننده تأسف و ناامیدی است، بپرهیزید.
- ۱۱- بر وسعت دیدتان بیفزایید. به وضع موجود اهمیت ندهید و آینده درخشان را در نظر مجسم کنید. به ارزش هر چه که در اطراف شماست و نیز به ارزش خود و دیگران بیفزایید.
- ۱۲- شغلتان، هرچه که هست، باید در نظرتان مهم باشد. واقعاً فکر کنید که شغلتان دارای ارزش و اهمیت است، چون حرکت بعدیتان به چگونگی نگرش شما از شغلتان بستگی دارد.
- ۱۳- به مسائل کوچک خیلی اهمیت ندهید. فکرتان را روی مسائل بزرگ و اساسی متمرکز کنید. پیش از اینکه مسئله کوچکی بخواهد آرامش فکرتان را بر هم زند، از خودتان بپرسید، آیا واقعاً ارزش آن را دارد؟
- ۱۴- به طور قطع، هر کاری که ما انجام می دهیم، بخشیدن، صحبت کردن، یا حتی فکر کردن، مانند بومرنگ هستند. آنها به سوی ما بازمی گردند... اگر می خواهیم چیزی دریافت کنیم، می بایست اول یاد بگیریم که ببخشیم...
- ۱۵- ممکن است با دستان خالی از دنیا برویم، اما قلب ما از عشق لبریز خواهد بود... و کسانی که عاشق زندگی هستند نیز، این احساس در قلبشان حک شده است.

بلند نظر و بلند پرواز باشید تا بجائی برسید

این آرزویی طبیعی و حتی خیلی هم عالی است که هر کسی آرزو کند که بتواند پول در بیاورد و برای خودش ثروتی به هم بزند. برای اینکه ما بتوانیم سطح زندگی خود و خانواده‌مان را بالا ببریم، پول نقش اساسی دارد. پول حتی می‌تواند جلوی بسیاری از بدبختی‌ها را هم بگیرد. پول است که ما می‌توانیم با کمک آن هرگونه که دلمان خواست زندگی کنیم و به تمام و کمال از زندگی لذت ببریم.

آنان که طرفدار فقرند و می‌گویند پول چیز خوبی نیست، اغلب کسانی هستند که به علت نداشتن لیاقت و کفایت از عقدۀ حقارت رنج می‌برند. بچه‌ای که در کلاس نمی‌تواند نمرۀ بیست بگیرد یا در تیم فوتبال مدرسه به بازی گرفته نمی‌شود تظاهر می‌کند که بازی فوتبال را دوست ندارد و یا اصلاً نمرۀ بیست به چه درد می‌خورد.

پول دارای جذابیت خاصی است. هر کس با مسئلۀ پول به گونه‌ای برخورد می‌کند. طرز تلقی افراد نسبت به پول فرق می‌کند و همه را به تأمل وادار می‌کند، به این که می‌خواهند از چه راهی پول به دست آورند.

اگر به اکثر مردم توجه کنید، همه می‌گویند پول، اول پول. اما همه کسانی که می‌گویند اول پول، آدم‌های بی‌پولی هستند. می‌دانید چرا؟

خیلی ساده است، چون آنان در طی شبانه روز به قدری به پول فکر می‌کنند که دیگر نسبت به آن دچار حساسیت می‌شوند، به طوری که از یاد می‌برند که اگر می‌خواهند محصول برداشت کنند، اول باید بذر بکارند.

بذر پول خدمت کردن است و به همین دلیل است که خوب کار کردن باید مقدم بر هرکاری باشد. کارکردن ثروت را به دنبال می‌آورد. شما به مردم خدمت کنید و به هیچ وجه نگران درآمدتان نباشید.

کار خوب انجام بده و نگران درآمد نباش،

این گفته در تمام موارد مصداق دارد. خیلی‌ها انتظار دارند اول پول بگیرند، بعد خوب کار کنند، اما رسم و راه کار این نیست. هیچ دستگاهی در قبال قولی که می‌دهید به شما

پول پرداخت نمی‌کند، مگر اینکه آن کار را عملاً انجام داده باشید. از بذر نکاشته چگونه می‌توان محصولی درو کرد. بذر پول، خدمت کردن است.

کارت را خوب انجام بده و نگران درآمد نباش.

در رستورانی که غذا می‌خورید، پیشخدمتی که کارش را به بهترین وجه انجام می‌دهد اصلاً نگران انعامش نیست. اما آنانی که مشتری را از دور و رانداز می‌کنند و بعد به خودشان می‌گویند: نه بابا، ولش کن انعام بده نیست، چرا بیخودی خودم را به زحمت بیندازم، چیزی عایدشان نمی‌شود.

منشی‌ای که نامه‌ی تایپ شده‌ی بدون غلط و تمیزی به دست رئیسش می‌دهد، چیزی که بالاتر از تصور رئیس است، کسی است که در آینده حقوق خواهد گرفت. اما اگر منشی با خودش بگوید: ولش کن نامه‌ام که چندتا غلط بیشتر نداشت، چرا خودم را به زحمت بیندازم. تازه، برای این حقوق کمی که به من می‌دهند این از سرشان هم زیاد است. سالها با همان حقوق درجا خواهد زد.

فروشنده‌ای که با مشتری با خوشرویی رفتار می‌کند و در خدمت اوست، نگران درآمدش نخواهد بود.

اصل ساده‌ای وجود دارد که به شما کمک می‌کند طرز تلقی خود مبنی بر خوب کارکردن را پرورش دهید:

به دیگران بیش از انتظارشان بدهید. هر کار کوچک اضافه‌ای که برای دیگران انجام می‌دهید، یعنی دارید بذر پول می‌کارید.

برای بعضی از کارها داوطلب شوید آن را بدون چشمداشت انجام دهید. مثلاً در اداره یا شرکت آخرین کسی باشید که از آنجا خارج می‌شود. چراغها را خاموش کنید، درها را ببندید اگر لازم است کشویی را قفل کنید حتماً این کار را بکنید. با این کار بذر پول می‌کارید. وقتی به مشتری بیشتر رسیدگی می‌کنید، باعث می‌شود که دوباره برگردد و در واقع بذر پول کاشته‌اید.

از ابتکارات جدید استفاده کنید. به کارگیری فکرهای تازه خود نوعی بذر پول است. بذر پول را که می‌کارید، پس از کاشتن رشد می‌کند و جوانه می‌زند. بعد قلمه می‌زنید، مرتب کشت را توسعه می‌دهید و بعد محصول را برداشت می‌کنید. هر روز کمی وقت صرف کنید و از خودتان بپرسید چگونه می‌توانم بیش از حد انتظار ارباب رجوعم به او برسم؟ بعد به خودتان این طور پاسخ دهید ، **کارت را خوب انجام بده و**
ابداً نگران پول نباش.

نکته و تذکر خیلی مهم و حساس:

دوست خوب من در اینجا می‌خواهم موضوع مهمی را برای بازگو کنم پس **خط به خط** بخوان .

اگر تاکنون مسائلی را که اینجا به شما گفته ام را شنیده و خوانده بودید به شما اعلام می‌کنم شما حتماً به کمک نیاز دارید. کتابهای زیادی در خصوص ثروت و روشهای ثروتمند شدن خوانده اید و نتیجه ای نگرفته اید متأسفانه وضعیت شما بحرانیست. علتش نیز تجمع اطلاعات در مغز شماست. مثالی میزنم تا کاملاً موضوع برایتان روشن شود.

حتماً می‌دانید زمانی که در گوشی هوشمند خودتان چندین برنامه را با هم اجراء کنید گوشی شما به اصطلاح هنگ می‌کند و نیاز دارید که گوشی خود را خاموش کنید تا بتواند فعالیت خود را انجام دهد. در واقع برای اینکه بتواند کاری انجام دهد می‌بایست کمی فضای خالی که محاسبات را در آنجا انجام دهد نیاز دارد وقتی حافظه اش پر می‌شود دیگر قادر به تحلیل نبوده و دائماً هنگ می‌کند.

مغز ما هم همینگونه است تجمع بیش از حد اطلاعات چه بسا کمکی به ما نمی‌کند بلکه باعث سردرگمی مغز شده و قدرت تجزیه و تحلیل را مختل می‌کند . پس اگر مطالب زیادی در این خصوص خوانده اید ولی قدرت حرکت ندارید به دلیل سردرگمی مغز شماست پس توصیه می‌کنم مغز خودتان از اطلاعات بی‌مورد و بی‌فایده خالی کنید.

بهترین روش این است که یکی از کتابها یا روشهای خوب را انتخاب نموده و مطابق آن عمل کنید. تمرکز کنید و تا انتهای کار از مسیر خارج نشوید. به دنبال روش بهتر و کاملتر نباشید چون وجود ندارد. کاملترین برنامه برنامه ای که سریعاً به اجراء درآید و استراتژی همین الان را در زندگی خود پیاده کنید.

چه زمانی برای انجام این کار بهترین زمان است ؟

همین الان – همین الان – همین الان

آقای درک باک استاد دانشگاه هاروارد می گوید:

اگر فکر می کنید آموزش پرهزینه است، نادانی را امتحان کنید.

- ✓ سیستمی تضمینی، شکست ناپذیر و کاملاً ساده و گام به گام برای ثروتمند شدن
- ✓ سیستمی که شما را به کمپ ترک عادات می برد و کلیه عاداتهای غلط مالی و ارتباطی زندگی شما را شناسایی و با تمرین های پی در پی رفع می نماید.
- ✓ سیستمی که علاوه بر آموزش یک سیستم مدیریت مالی بسیار ساده ، مدیریت خرید و هزینه و پس انداز و سرمایه گذاری را نیز آموزش می دهد.
- ✓ سیستمی که با تمرینات شبانه ضمن حذف افکار مخرب و منفی به برنامه ریزی ذهن ناخودآگاه پرداخته و از قدرت نهفته آن پرده برداری می نماید.
- ✓ سیستمی که روشهای صحیح هدف و هدفگذاری را به صورت دقیق آموزش داده و تبدیل به یکی از مهمترین مهارت های شما می نماید.
- ✓ سیستمی که ضمن پیگیری تمرینات ارائه شده کارآموز را ملزم به اجرای کلیه تمرینات بصورت دقیق و صحیح نموده مرحله به مرحله اصول اساسی را در کارآموز نهادینه می سازد.
- ✓ سیستمی که از شما فرد موفق و ثروتمندی می سازد.
- ✓ سیستمی که بر پایه انضباط فردی بنا شده و با روش منحصر به فرد آموزشی خود نظم را در زندگی شما پر رنگتر می کند.

ادعا می کنم این دوره یکی از بی نظیرترین دوره های موفقیت در کل ایران است و تاکنون چنین دوره ای در هیچ سایتی ندیده ام و با افتخار اعلام می کنم در نیمه دوم اردیبهشت ماه اولین دوره آنلاین **کنکور ثروت برگزار خواهد شد. ما با تلاشی بی نظیر و با سیستمی بسیار قدرتمند در حال آماده سازی این دوره هستیم. لطفاً منتظر اطلاع رسانی باشید.**

هدف و ماموریت من

در دوره‌ی حلقه مفقوده ثروت و موفقیت ، طی چند مرحله و دوره، هدف و ماموریت من این هستش که شخصاً به افراد مشتاق، علاقه مند و آماده کنم تا مهار زندگی خودشون رو بدست بگیرن و پول رو به خدمت خودشون در بیارن. کمک به ۱۰۰۰ نفر از هموطنان عزیز برای فتح قله های موفقیت و بهبود وضعیت زندگی ایشان و نشانیدن برق شادی و امید بر چشمان تمامی عزیزانی که با من همراه خواهند شد هدف بزرگیست که من برای امسال تعیین کرده ام و به حول قوه الهی به آن دست خواهم یافت.

صمیمانه تو دوست خویم رو به این سیستم دعوت می کنم و

آماده ام تا پایان مسیر راهنمای تو دوست خویم باشم.

اگر آماده برداشتن گام بعدی در این سفر خارق العاده هستی...

و واقعاً از ته دل میخوای کنترل زندگیت رو خودت به دست بگیری، با ما همراه باش.

در فایل آموزشی تصویری رایگانی که در تاریخ چهارشنبه ۶ اردیبهشت ۹۵ برای تو دوست خویم ارسال میشه رو دنبال کن.

[خبرهای بسیار خوبی رو برای تو دارم...](#)

[لطفاً نظرات خودت رو برام بفرست مطمئن باش برام مهمه](#)

دوست خوب من به من ملحق میشی؟

قانون اینه که فقط افرادی که دست به کار میشن و اقدام میکنن می‌تونن رویاهای خودشون رو خلق کنن.

بهت تبریک میگم! شما اولین گام رو برداشتی، تو دوست خوبم جز اون ۱۰ درصد برتر از افرادی هستی که این کتاب رو دانلود کردن و به بخش پایانی اون رسیدن.

واقعا بهت تبریک میگم و بهت افتخار می‌کنم، چون جز معدود افرادی هستی که واقعا آماده‌ی کسب موفقیت هستن. و حالا که تا اینجا ادامه دادی، این نشون میده که برای رسیدن به استقلال مالی و ساختن زندگی رویایی‌ای که خواهانش هستی، واقعا جدی و مصمم هستی.

اما یادت باشه دوست من که این سفر تازه شروع شده. واقعا دوست دارم هر اونچه که در این زمینه می‌دونم رو با تو دوست خوبم به اشتراک بگذارم، اما لازمه‌ی اون این هستش که اقدام کنی و به من تضمین بدی که جز ۵ درصد برتر جامعه هستی.

گام بعدی اینه که ویدیوی آموزشی‌ای که در تاریخ دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۹۶ برای تو خوبم ارسال می‌کنم رو دنبال کنی و همچنان همراه من قدم به قدم جلو بیای.

من به شخصه اینجام تا شخصا راهنمای اون ۵ درصد برتر باشم. تصمیم با خودته.

آیا به اندازه‌ی کافی مصمم هستی که جز این ۵ درصد باشی؟

آیا جز این افراد هستی تا با اشتیاق زمان لازم رو صرف کنی و گام‌های لازم رو برداری

تا به معنی واقعی کلمه زندگیت رو تغییر بدی؟

دوست من صمیمانه و مشتاقانه منتظر نظرات تو دوست خوبم درخصوص این کتاب

هستم.

www.8020goal.ir

09125573237

با احترام قویدل